

ترجمه و دوزبانگی*

نوشته: پال. ا. کولرز (Paul A. Kolers)

اگر می‌توانستیم دستگاهی بسازیم که کارهای ترجمه ما را انجام بدهد، بسیار شگفت‌انگیز می‌بود، تصور کنید که ما متنی را به زبان بیگانه به ماشینی می‌دادیم و برگردان آنرا به زبان خود دریافت می‌کردیم، و یا مطلبی را که خود نوشته‌ایم به هرزبانی که مایل بودیم از ماشین ترجمه تحویل می‌گرفتیم. بسیاری از مهندسين ورزیده در پی اختراع دستگاههایی بوده‌اند که از عهده کار ترجمه برآیند، لیکن زبان آدمی آنچنان پیچیده است که هنوز در این زمینه توفیق کامل به دست نیامده. در عوض کسانی که دوزبان می‌دانند به آسانی از عهده کار ترجمه برمی‌آیند. اگر کاربرد زبان معمولی پیچیده و درک آن مشکل می‌باشد، می‌توان تصور نمود که درک پدیده دوزبانی، یعنی وضع افرادی که دوزبان می‌دانند تا چه حد دشوار می‌باشد.

شاید با توجه به همین دلیل است که در حال حاضر مطالعه و بررسی موضوع دوزبانگی به مثابه تکان خفیفی است که برانبوه مسائل دائم‌التزاید روان‌شناسی زبان وارد می‌شود. محدود بودن مطالعات دوزبانگی به مواردی معدود مایه تاسف می‌باشد، چراکه موضوع دوزبانگی راه معین و مشخصی را در بررسی برخی از فعالیت‌های ذهنی که اساس و مبنای دریافت اخبار و کاربرد آنها می‌باشد، پیش‌پای‌ما قرار می‌دهد. اگر اطلاعاتی را به یک زبان در اختیار شخص دوزبان بگذاریم، و از وی آزمونی به زبان دیگر به عمل بیاوریم، می‌توانیم تحلیلی که ذهن وی از مفاهیم موجود در دوزبان به عمل می‌آورد، تحت مطالعه قرار دهیم. و نیز این روش به ما امکان آنرا می‌دهد که مهارت‌هایی که به منظور تحلیل اخبار مستخرج از مضمون اخبار و یا خود اخبار به کار می‌رود، جدا و مشخص کنیم، و بدین وسیله در مورد اینکه چگونه انواع معینی از

* Paul A. Kolers. Translation and Bilingualism."in George Miller (ed.), Psychology and Communication. Forum Series, 1974.

اخبار بر اثر پیوستگی به‌زبانی خاص می‌توانند و برخی دیگر نمی‌توانند وارد ذهن بشوند، مستقیماً "آگاهی حاصل نمائیم، آگاهی که حصول آن احتمالاً" به‌گونه‌دیگر میسر نمی‌باشد. باوجوداین، مطالعه و بررسی دوزبانگی مملو از موارد پیچیده و مشکلات عدیده می‌باشد. برخی از این پیچیدگیها و مشکلات مسلماً به‌علت وجود تفاوت‌های ساختاری بین زبانها و روش ترکیب واژه‌ها در این زبانها می‌باشد که کار تفسیر و تعبیر داده‌ها را مشکل می‌سازد ولیکن بیشترین محدودیتها و تنگناها ناشی از قلت دانش و معرفت ما می‌باشد. ما بخش عظیمی از اطلاعات فعلی خود را در مورد دوزبانگی از سیاحان سرزمینهای بیگانه که تجارب زبانی خود را ضبط کرده، و نظر دیگران را دربارهٔ زبان خود جویا شده‌اند، به‌دست آورده‌ایم. قسمتی از این اطلاعات را مدیون مترجمانی هستیم که مشکلات خود را در ترجمه آثار منظوم و منثور بیان داشته‌اند. تنها مقدار اندکی از دانش ما حاصل پژوهشهای آزمایشگاهی می‌باشد. از اینرو به‌پاره‌ای از استیالات سودمند دربارهٔ دوزبانگی - بهترین روش دوزبان شدن، سنی که در آن کودک خانوادهٔ دوزبان می‌باید شروع به فراگیری زبان دوم بکند، تأثیر دوزبانگی بر روی هوش، شخصیت، و هویت سیاسی - نمی‌توان به‌طور موثق پاسخ گفت. عقاید گوناگونی دربارهٔ این قبیل جنبه‌های عملی موضوع ابراز شده، ولیکن اطلاعاتی که بر مبنای آزمایش به‌دست آمده‌باشد، اندک است. باوجود قلت اطلاعات موجود، مطالعه و بررسی موضوع دوزبانگی می‌تواند به‌یافتن پاسخ به پرسشهای کلی در ارتباط با کاربرد زبان و طرز کار ذهن انسان کمک بکند.

در ابتدا ببینیم چرا ابداع یک دستگاه کاملاً "رضایت بخش ترجمه ناممکن بوده‌است. یکی از نظرات ابراز شده دربارهٔ زبان که امروز اغلب مردم آنرا ناقص می‌دانند، عبارت از آنست که چون به‌نظر می‌رسد زبان صرفاً "از مجموعهٔ واژه‌ها و قواعد ترکیب آنها تشکیل یافته، بنابراین برای دست‌یافتن به برگردان یک متن کافی است دو کتاب لغت و دو کتاب دستور در اختیار مترجم و یا ماشین بزرگ کامپیوتر قرار بدهیم. بعضی از مهندسان با قبول نظریهٔ فوق تا حدودی در ساختن دستگاههای کامپیوتر توفیق حاصل نموده‌اند، ولیکن در عمل با این دستگاهها موارد مضحکی در ترجمهٔ متون مشاهده شده‌است. به‌عنوان مثال، یکی از ماشینهای ترجمه، برگردان این عبارت معمولی انگلیسی

The spirit is willing but the flesh is weak (جان مشتاق است، اما تن ناتوان است)

به‌صورت Vodka is good but the meat is poor تحویل داد.*

(ودکا خوبست، اما گوشت بد است)

یک دلیل برای اثبات اینکه کتاب لغت و کتاب دستور زبان به تنهایی برای ترجمه از زبانی به زبان دیگر کافی و بسنده نیست، آنست که اکثر واژه‌ها و نیز اغلب مترادفات دستوری در زبانی دارای بیش از یک معنا می‌باشند، و تعبیر و تفسیر معانی آنها تا حدودی بستگی به بافتی دارد که در آن به کار رفته‌اند. در برخی از بافتهای کلام، واژه‌های شورش (mutiny) و انقلاب (revolution) بطور روشن و مشخص مترادف هم می‌باشند، مع الوصف در علم ریاضیات در حالی که از رویه دورانی (Surface of revolution) صحبت می‌شود، صحبت از Surface of mutiny معمول و درست نمی‌باشد. مثال دیگر آنکه، در راءس سپاهی و یا ارکستری ممکن است رهبری (leader) باشد. کسانی که از آنها به عنوان Conqueror و یا Conductor نام برده می‌شوند، رهبران افرادی به حساب می‌آیند. لیکن در حالی که می‌توان از ناپلئون بعنوان The great Conqueror نام برد، به کار بردن عبارت The great Conductor به عنوان بدل برای ناپلئون صحیح نمی‌باشد. عباراتی نظیر They are eating apples دارای ابهام معنایی می‌باشد، چرا که این عبارت هم به این معنا است که آنها سیب می‌خورند، و هم در اشاره به نوع سیب (سیب مخصوص خوردن، و نه سیب خوراکی)، می‌باشد. و یا از این عبارت They are teaching machines کدامین معنا را مراد می‌کنیم؟*** وجود این قبیل تعابیر متعدد (در جمله و یا عبارت) کار مترجم را آنگاه می‌کند،

(زیرنویس صفحه قبل)

* می‌دانیم که در زبان انگلیسی واژه Spirit علاوه برداشتن معنای روان، به معنای مشروب الکلی نیز می‌باشد. و نیز می‌دانیم که flesh معنای گوشت بدن آدم و مجازاً تن، و meat معنای "گوشت خوراکی" دارد. برگردان جمله اول به گونه جمله دوم توسط ماشین ترجمه بر اثر تداخل معانی موجود در واژه‌های flesh, spirit و weak می‌باشد. (م)

*** ۱ - آنها ماشینهای آموزشی هستند و ۲ - آنها به ماشینها تعلیم می‌دهند. یادآور می‌شود که طرفداران دستور زبان گشتاری در توجیه لزوم استفاده از این دستور زبان در تحلیل داده‌های زبانی مثالهای زیادی از جملات مبهم ذکر می‌کنند. به عنوان مثال به نمونه‌های زیرین توجه کنید: (انگلیسی)

1- They found him a good teacher

2- Flying planes can be dangerous

(فارسی)

۳ - بدون آب نمی‌سوزد.

۴ - همه از نتیجه عمل جراحی وی شگفت زده شدند

(دنباله زیرنویس در صفحه بعد)

و مترجمان اغلب در پیدا کردن معادلهای (واژگانی) با مشکلاتی مواجه شده، زبان به شکوه می‌کشایند. لیکن در واقع مسئله بفرنج‌تر از آنست که گفته شد، و با کسب آگاهی از عمق مسئله فوراً معلوم می‌گردد که ترجمه، چیزی خیلی بیشتر از یافتن معادلهای واژگانی می‌باشد. و این موضوع نشانگر یکی از دشواریهای بزرگی است که در کار ترجمه ماشینی مشاهده می‌شود. اکثر مطالب مبتنی بر حقایق را می‌توان بدرستی ترجمه نمود. مثلاً "اگر در زبان انگلیسی بگوئیم The dog bit the man، همین معنا را نیز می‌توانیم در زبان آلمانی به صورت Der Hund biss den Mann، و در زبان فرانسه به گونه‌ای Le chien mordait l'homme ادا کرده، و همان حقایق را در سه حالت بیان کنیم. حال، واژه‌های متداول دیگری مانند لامپ (lamp) را در نظر بگیرید که احتمالاً "به هر زبان دیگری قابل ترجمه می‌باشد. اما از چه لامپی صحبت می‌کنیم؟ برای یک نفر ساکن شهر صنعتی، لامپ معمولاً "به معنای چیزی است که به وسیله سیم برق به دیواری نصب شده، و بر اثر زدن کلیدی روشن می‌شود، لیکن برای یک نفر روستائی منطقه آسیا و یا کشاورز آفریقائی لامپ احتمالاً "وسیله‌ای است که قابل حمل می‌باشد، و با نزدیک ساختن شعله‌ای به فتیله آن مشتعل می‌گردد. بنابراین همان واژه lamp بر طبق بافت اجتماعی و فرهنگی که در آن به کار می‌رود، به دو شیء مختلف دلالت دارد. به خاطر همین مسائل است که در کتابهای راهنما، کتابهای محتوی روشهای کاربرد، و کتب فراوان دیگر نواقصی به چشم می‌خورد. حال فرض کنید می‌خواهیم مطلبی را که دارای محتوای فنی می‌باشد، ترجمه بنمائیم. مترجم برای اینکه اصل امانت را رعایت نماید، مجبور است نه تنها معنای مطلب را برگرداند،

(دنباله زیرنویس صفحه قبل)

هر کدام از این جملات دارای حداقل دو معنای مختلف می‌باشد:

جمله (۱) الف: آنها متوجه شدند که وی معلم خوبی است.

ب: آنها برای وی معلم خوبی یافتند.

جمله (۲) الف: ممکن است هواپیماهای در حال پرواز دارای خطر باشند.

ب: ممکن است به پرواز درآوردن هواپیماها دارای خطر باشند.

جمله (۳) الف: بدون آب نمی‌سوزد - باید آب باشد تا بسوزد.

ب: بدون آب نمی‌سوزد - اگر آب نباشد نمی‌سوزد.

(مربوط به آگهی تبلیغات سماورهای برقی)

جمله (۴) الف: عمل جراحی را او انجام داده بود.

ب: عمل جراحی به روی وی انجام گرفته بود.

بلکه می‌باید سبک‌نگارش و تمهیدات ادبی^(۱)، و حتی شاید موارد نقطه‌گذاری را به‌هنگام ترجمه در مدنظر داشته باشد. ایساک بی‌یل (Isaac Babel) نویسنده، زمانی گفته بود: تاثیر هیچ‌داغی که به‌دل می‌نشیند، به اندازه تاثیر نقطه‌ای که در جای خود به‌کار رفته باشد، شگرف نیست". مترجم می‌باید در صدد آن باشد که صلابت کلام را در ترجمه تا این حد رعایت کند، ولی مشکل وی به‌همین جا ختم نمی‌شود، چرا که وی با خصوصیات بی‌شمار متن اصلی روبروست، و او را توان آن نیست که به‌همه آن خصوصیات، به‌هنگام ترجمه وفادار بماند. زبان انسان از سایر ابداعات بشری اساساً متفاوت می‌باشد. اگر کسی در آمریکا موسیقی تصنیف می‌کند، علائمی را به‌کار می‌برد، و هرکس دیگر که با این علائم آشنا باشد، می‌تواند آن تصنیف موسیقی را بخواند. همین مطلب در مورد ریاضیات و دیگر فعالیت‌های فنی صادق است. مایه اختلاف بین موسیقی و ریاضیات از یک‌طرف، و زبان انسان از طرف دیگر، در آنست که موسیقی و ریاضیات در مطابقت با قواعد ثابت که تعبیر اصطلاحات را تحت کنترل دارند، تدوین شده‌اند. مثلاً "حرف یونانی π (پای) به یک نسبت معین بین دایره و قطر آن دلالت می‌کند، و این مطلب در همه دنیا ثابت و یکی می‌باشد، و کلیه کسانی که حرف π را به‌طور معیار به‌کار می‌برند، همواره ارزش معینی را مراد می‌نمایند، لیکن واژه در زبان انسان در دلالت به‌مدلول، کم‌وبیش تهی از معیار بندی^(۲) می‌باشد. حتی اسامی رنگها دقیقاً "به‌همان الوان در زبانهای مختلف دلالت نمی‌کند. بررسی‌های آزمایشگاهی نشان داده‌اند که گستره^(۳) رنگهایی که در زبان انگلیسی "آبی" نامیده می‌شود، و متمایز از رنگ سبز می‌باشد، به‌عنوان مثال، با گستره رنگهای آبی و یا سبز در برخی از زبانها مانند زبان ژاپونی، و زبان ناواهوئی (Navaho) مطابقت ندارد، تا بتوان واژه‌هایی که بدان رنگها دلالت می‌کنند، به آبی و یا سبز ترجمه نمود.* از اینرو ممکن است در کتاب لغت دو واژه معادل هم آمده باشند ولی معلوم نیست آیا آن دو حقیقتاً "به یک چیز دلالت می‌نمایند. یک نفر شهر نشین و یک روستائی مستمند برای روشن کردن چراغ اشیاء متفاوتی را در ذهن تجسم می‌نمایند و یک رشته کارهای مختلف را به‌همین منظور انجام می‌دهند. فرد شهر نشین کلیدی را می‌زند و جریان برق به‌کار می‌افتد، لیکن فرد روستائی

1- literary devices

2- Standardization

3- Range

* به اعتقاد دکتر ناصر بقایی، استاد زبان شناسی عمومی دانشگاه تبریز، در زبان ترکی در

مقایسه با زبان فارسی رنگهای آبی، سبز و کبود مرز مشخصی ندارند. (م)

برای اینکه فتیلهٔ چراغ را روشن بکند، از کبریت و یا ذغال استفاده می‌کند. از اینرو در اذهان این دوشخص در رابطه با چراغ، افکار، نگرشها، انتظارات و فرضهای مختلف پیدا می‌شود. فرض کنید شخصی است که زبان انگلیسی و لهجهٔ یک قبیلهٔ صحرانشین دورافتاده را به خوبی تکلم می‌کند. اگر این شخص با یک نفر همکار از قبیلهٔ یاد شده به لهجهٔ مردم قبیله وارد گفتگو شود، آن همنواختی^(۱) سهل و راحت رفتار وی در موقع روشن کردن چراغ و یا حتی به هنگام صحبت در بارهٔ آن دچار خلل خواهد شد، یعنی آنکه احتمال دارد وی در آمریکا برای روشن کردن چراغ به دنبال قوطی کبریت بگردد، و یا در داخل چادر صحرائی کلید برق را جستجو بکند. در هر دو حال، صورتی از تداخل زبانی و یا فرهنگی در رفتار وی مشاهده خواهد شد.

معمولاً "خصوصیات طبیعی بافت‌های کلام و موقعیتهایی که واژه‌ها در آن به کار می‌روند، و نیز عادات، نگرشها، حالات و نیاتی که ما در قبال آن بافت‌های کلامی و موقعیتهای کاربردی واژه داریم، معانی واژه‌ها را مشخص و معلوم می‌دارند. این شرایط شناختی و عاطفی به تعبیری که ما از واژه به هنگام شنیدن و یا روایت آن می‌کنیم، اثر می‌گذارد. متقابلاً، معنای واژه‌ها نسبت می‌دهیم، توقعات ما را در مورد پی‌آمد استعمال این واژه‌ها تحت تاثیر قرار می‌دهند، و چنانکه پی‌آمدها به گونه‌های مختلف بروز نمایند، در این صورت باید چنین تلقی نمود که معانی، مختلف می‌باشند، این نکته در مورد عواطف و نیات و غیره نیز صدق می‌کند. بنابراین جای شگفتی نیست که ترجمه از زبانی به زبان دیگر که دارای فرهنگ مشابهی نمی‌باشند، امری است مشکل، و کسانی که دوزبان را به خوبی می‌دانند، معتقد هستند که آنان به هنگام قرائت قطعه شعری و یا نمایشنامه‌ای به یکی از این دوزبان تجارب مختلفی را به دست می‌آورند.

در توجیه این قبیل تجارب گوناگون می‌باید مبنای صرفاً "ذهنی آنها را مورد تأکید قرار داد. من موکداً اهمیت این اختلاف در تجارب را یادآور می‌شوم، چرا که این موضوع از اهمیت کافی برخوردار نبوده است. زبانهای مردمان دارای ویژگیهای گوناگون بسیاری است. آنها از لحاظ داشتن شمار واژگان در زمینه‌ای از تجارب انسانی و یاروش ابداع واژگان جدید، و یا بیان ظرایف معنایی متفاوت می‌باشند. آلبرت شوایتزر (Albert Schweitzer) فقید، که اهل آلاس بود، از کودکی به دوزبان آلمانی و فرانسه تکلم می‌نمود. وی گفته است هر بار که می‌خواست به مطلبی را به تلویح و اشاره و فیلسوفانه بیان بدارد، به زبان آلمانی می‌نوشت، و زمانی که به صراحت کلام نیاز داشت، به زبان فرانسه رومی آورد. مسلماً این انتخاب وی

عمیقا" از تمایلات شخصی وی متأثر بوده است، زیرا محتملا "در هر زبانی می توان بطور مبهم و یا صریح ادای مقصود کرد، لیکن این اظهار نظر وی مستظهر به نوعی تأیید عینی می باشد. برای اینکه بتوان در زبان فرانسه واژه جدیدی را بکار برد، گوینده اغلب مجبور می شود که آنرا به طور صریح تعریف نموده و یا آنرا با صفات فراوانی به کار برد. لیکن در زبان آلمانی برای این منظور اغلب می توان دو اسم و یا یک اسم و فعل را با هم ترکیب نمود، و یک نفر آلمانی با سواد از آن ترکیب کم و بیش آنچه را که مراد می شود، استنباط خواهد کرد. این همان کم و بیشی استنباط است که به نوشته های فیلسوفانه آلمانی رنگ و بوئی می بخشد که در آن ادای مقصود بیشتر به گونه تلویحی و ضمنی است تا بیان واقعی و مستدل مطلب.

این احساس ذهنی که شخص به هنگام به کار بردن یکی از زبانهایی که می داند دستخوش افکار، احساسات و نگرشهای مختلف می شود، تا حدودی در آزمونهای مشاهده و بررسی قرار گرفته است، و معلوم شده که افراد دوزبانه ترجمه هایی را که در کتاب لغت از واژه ها ارائه می شود، به طرق مختلف تعبیر می کنند. به طور کلی به این مطلب پی برده شده که واژه هایی مانند مداد، جارو، نیمکت، کتاب و غیره که در زبانهای مختلف به گونه مشابه به کار می روند، دارای معانی تقریباً مشابه می باشند. لیکن واژه هایی که به آرمانهای مجرد سیاسی و اخلاقی و یا حالات عاطفی دلالت می کنند، واژه هایی مانند دموکراسی، سوسیالیسم، حکومت، و کلماتی مانند عشق، امید، خشم و نگرانی معمولاً معانی مختلف دارند. در حالی که در همه اکناف عالم عشق، امید و خشم وجود دارد، روابطی که مردم از طریق بروز این حالات عاطفی با همدیگر پیدا می کنند، در فرهنگهای مختلف فرق می کند. رفتار مرد در قبال زن، اینکه آیا مرد به هنگام خروج از محوطه ای در را برای زن باز می کند، پیشاپیش وی حرکت می کند، دوش به دوش او راه می رود، و اینکه به طور کلی او را برابر خود می داند یا نه، در سرزمینهای مختلف متفاوت می باشد. و نیز اعمالی که متقابلاً مورد انتظار است فرق می کند. بنابراین تعبیری که از واژه ها به عمل می آید، با توجه به زمینه کاربرد آنها صورت می گیرد. فرد دوزبانه به هنگامی که در زبانی واژه هایی را به کار می برد، در ذهن خود بافتی را تجسم می نماید. زمانی که این شخص از زبانی به جای زبان دیگر استفاده می کند، ادراکی که وی از خویشتن داشته و مجموعه فرضهائی که درباره چگونگی جهان دارد، با تغییر جهت در کاربرد زبان دستخوش تغییر می شوند.

یکی از روان شناسان در مورد این گونه تغییر پنداشتها پژوهشی به عمل آورده است. وی تصاویری را به چند نفر نشان داد و از آنها خواست که داستانهایی از خود درباره واقعه ای که در تصویر رخ می دهد، تعریف کنند. افرادی که در این آزمایش شرکت داشتند اهل فرانسه

بودند که در آمریکا زندگی می‌کردند، و زبان انگلیسی را به خوبی تکلم می‌کردند. تصاویری که به کار رفته بود از آزمون روانشناختی معیار انتخاب شده و به نام آزمون ادراک موضوعی و یا TAT معروف بود (۱). در این آزمایش معلوم گردید محتوای بعضی از داستانها از خشونت و پرخاشگری فراوان برخوردار می‌باشند. برخی دیگر از جاه طلبی شدید برای کسب موفقیت حکایت می‌کنند، و موضوع تعدادی دیگر از داستانها در حول و حوش مسایل خانوادگی دور می‌زند. و نیز معلوم گردید نوع داستانهایی که افراد دوزبانه تعریف می‌کنند، و عواطفی که در آنها بیان می‌شود، بر حسب نوع زبان - فرانسه و یا انگلیسی که به کار می‌رود، تغییر می‌یابد. البته این یک آزمایش قطعی به حساب نمی‌آید، زیرا در آن آزمونه‌های گواه (۲) به کار نرفته بود. مع الوصف، همین آزمایش از برای مشکل تعیین دگرگونی‌هایی که در نگرش و احساس آدمی بر اثر استفاده از زبانهای مختلف رخ می‌دهد، آگاهی بخش و سودمند می‌باشد.

تغییراتی که بر اثر تعویض کاربرد زبانها حادث می‌شوند، به گونه‌های مختلف مورد سنجش قرار گرفته‌اند. در آزمایشی از افرادی چند خواستم جملاتی را که در آن واژه‌های فرانسه و انگلیسی با توالی نامشخص به کار رفته بود، بلند بخوانند.

مثال زیر به ایضاح مطلب کمک می‌کند:

"His horse, followed de deux bassets, faisait la terre resonner under its even tread. Des gouttes de verglas stuck to his manteau. Une violente brise was blowing. One side de l'horizon lighted up, and dans la blancheur of the early morning light, il apercut rabbits hopping at the bord de leurs terriers. Tout de suite the two hounds rushed sur eux and, vivement throwing them back and forth, brisaient leur échines."

افرادی که در این آزمون شرکت داشتند، به هر دو زبان مهارت کامل داشتند. حد متوسط زمانی که آنان برای قرائت همه متن به زبان انگلیسی و یا به زبان فرانسه لازم داشتند،

1- Thematic Apperception Test

2- Control tests

همواره کمتر از مدت زمانی بود که برای خواندن متن مختلط به گونه فوق صرف می شد. با تقسیم کردن تفاوت زمانی به تعداد تغییراتی که از زبان فرانسه به زبان انگلیسی در متن مختلط صورت گرفته بود، توانستیم برآورد نمائیم که تغییر جهت در کاربرد زبان - از فرانسه به انگلیسی و یا از انگلیسی به فرانسه - حدود $\frac{1}{3}$ ثانیه طول می کشد. به سخن دیگر، زمان قرائت "his horse, followed de deux bassets" $\frac{1}{3}$ ثانیه بیشتر از زمان قرائت "his horse, followed by hounds" و یا "Son cheval, suivi de deux bassets" بود.

در این آزمونها، تفاوت زمانی که بر اثر تغییر کاربرد زبان فرانسه و انگلیسی به چشم می خورد، عمده "معلول جنبه های مکانیکی ادای کلام می باشد. مثلاً" برای تلفظ اصوات در زبان فرانسه در مقایسه با تلفظ اصوات انگلیسی حالت فک به گونه دیگری می باشد، و زبان در قسمت پائین تر دهان قرار می گیرد. مضافاً، به نظر می رسد که نمی توان پذیرفت حالت ذهنی و یا نگرش خواننده متن مختلط هر بار که از واژه های فرانسه به واژه های انگلیسی و یا برعکس تغییر جهت می دهد، دستخوش دگرگونی می گردد. از این رو با توجه به حدود و ثغوری که در متن مختلط تعیین شده بود، از افراد شرکت کننده در آزمون خواسته شد که آزادانه با استفاده از واژه های فرانسه و انگلیسی، همانند متن مختلط صحبت کنند، و مثلاً "اطلاعات چندی را درباره زندگی خود ذکر کنند. صحبت آنان در قالب زبان مختلط، همانند موقعی که تنها به زبان فرانسه و یا انگلیسی تکلم می نمودند، از حالت دستوری برخوردار بود، لیکن زمان صرف شده برای صحبت به زبان مختلط همواره بیشتر از زمانی بود که تنها به یکی از دو زبان فرانسه و یا انگلیسی تکلم می کردند. مثال زیرین از یک شخص فرانسوی زبان نقل می شود:

"Well, I have been ici for quatre ans maintenant and je m'y plais very well. I am going to retourner en France pour un length de je ne sais pas combien de temps but it is certain que je vais aller to this country because je m'y suis plus tremendously."

افراد دوزبانه به هنگام صحبت بطور متوسط یک و یک سوم ثانیه برای تغییر جهت در استفاده از زبانی به زبان دیگر وقت صرف می کردند. این بدان معنا نیست که آنان در هر مورد از انتقال زبانی^(۱) به مدت یک و یک سوم ثانیه مکث می نمودند، بلکه زمان مذکور

صرفاً نشانگر زمان متوسط می باشد. حتی اگر هر مکتبی را بطور متوسط یک و یک سوم ثانیه به حساب بیاوریم، این مطلب گویای شیوه‌ای است که در ادای کلام متداول می باشد. حقیقت مطلب آنکه وقتی ما به یک زبان تکلم می کنیم، معمولاً "بر سر هر واژه مکت نمی کنیم، بلکه واژه‌ها را به صورت توالیهای چندی به کار می بریم، و در این میان از ساختهای دستوری اندکی که بر اثر ممارست مداوم کم و بیش عادت ذهن شده، استفاده می کنیم. مثال زیرین در تأیید همین مطلب می باشد. مثلاً "هنگامی که افراد شرکت کننده در آزمایش، متون مختلط را با صدای رسا و بلند قرائت می کردند، نه تنها بعضی اوقات کلمات آمریکائی را با تکیه^(۱) فرانسه، و کلمات فرانسه را با تکیه^۲ آمریکائی ادامه می کردند، بلکه ناخودآگاهانه توالیهای نحوی را اصلاح می نمودند. می دانیم که در زبان فرانسه صفت معمولاً "به دنبال اسم می آید، و در زبان انگلیسی مقدم بر آن قرار می گیرد، و مواردی از این قبیل که در دو زبان مذکور متفاوت می باشند. شرکت کنندگان فرانسوی بعضی اوقات عبارتی نظیر عبارت "Une violente brise" را خود به خود به صورت "Une brise violente" ادا می کردند، و انگلیسی زبان به هنگام قرائت عبارت "made resound the earth"، آنرا ارتجالاً "به گونه^۳ made the earth resound" بیان می داشتند.

ما معمولاً "به هنگام استفاده از زبانی، واژه^۴ خاصی را با تعداد معدودی از ساختارهای دستوری به کار می بریم، و همین مورد موجب سبک زبان گفتار و نوشتار ما می شوند. هنگامی که در نحوه^۵ استفاده شخصی از این ابزار آشنا و سهل مداخله کرده، او را ملزم می سازیم که زبان مختلط را به کار برد، بدین وسیله وی را مجبور می کنیم که کلمات خود را از واژگان دوزبان برگزیند، و این کلمات را با دو مجموعه مختلف از قواعد دستوری بهم مربوط بسازد از طرف دیگر، در کاربرد طبیعی زبان، عبارات بیگانه‌ای که غالباً "به کار برده می شوند، بطور منظم در واژگان آدمی ماندگار شده، و استفاده از آنها به ندرت لزوم تغییر جهت از زبانی به زبان دیگر را ایجاد می کند. واژه^۶ بیگانه وقتی بحد کافی مورد استفاده قرار گرفت، رنگ و بوی زبان پذیرنده را به خود گرفته، به صورت اسم و یا فعل در همان زبان صرف می گردد. زبان شناسان این واژه‌ها را واژه‌های وامی و یا قرضی^(۲) نامیده‌اند و کاربرد آنها را می باید از کاربرد واژه‌هایی که کمتر متداول و مانوس می باشند و نمونه‌های آنها را در متون مختلط دیدیم متمایز دانست.

این حقیقت که ما می توانیم در کاربرد همناخت و سهیل و روان زبان تداخل ایجاد کنیم،

مسایلی را پیش می‌آورد که با دیگر مهارت‌های ذهنی ارتباط پیدا می‌کنند. از دیرباز بطور مداوم در فلسفه و روان‌شناسی ادعا شده که ذهن ما از یک نوع چیزهای غیرمادی^(۱) دماغی که به دست و زبان ما فرمان می‌دهند، انباشته شده است. ما این چیزهای ذهنی را انگارها^(۲) و یا افکار می‌نامیم. همچنین سوئال دیگری که بطور مداوم در فلسفه و روان‌شناسی مطرح می‌باشد، مفهوم دانستن است. در پیش گفتیم که آنچه آدمی دربارهٔ چیز ساده‌ای مانند چراغ می‌داند، تا حدودی با توجه به زبانی که به کار می‌رود، تغییر می‌یابد. از اینرو می‌توان گفت معرفت ما دربارهٔ برخی از چیزها کلاً "به صورت یک مشت اطلاعات مجزا و ساده نیست که در جایی از ذهن ما انباشته شده تا بتوانیم مستقل از زبانی که به کار می‌بریم بدان دسترسی پیدا کنیم. در برخی دیگر از آزمایشها ما به شواهدی برخورد می‌کنیم در تأیید این مطلب که چیزهایی که ما می‌دانیم و یا دربارهٔ آنها اطلاعاتی داریم، بازبانی خاص در ارتباط می‌باشند، و نیز آنکه به هنگام ابراز دانش و معرفت خود (در زبانی) مهارت‌های ویژه‌ای به کار می‌بریم.

در آزمایشی من از افراد دوزبانه خواستم که حروف الفبا را بطور معکوس ذکر کنند. آنها این کار را آنقدر تمرین نمودند تا موفق شدند به همان سرعتی که الفبا را از اول تا آخر نام می‌بردند، به طور معکوس نیز بیان کنند. نصف افراد شرکت‌کننده در آزمایش، این مهارت را در مورد الفبای زبان انگلیسی به دست آوردند، و نصف دیگر همین مهارت را در مورد زبان مادری خود که زبان فرانسه، آلمانی، عربی و یا کره‌ای بود کسب نمودند. افراد شرکت‌کننده پس از آنکه این عمل را در یک زبان تمرین نمودند، از لحاظ مقدار مهارتی که می‌توانستند در زبان دیگر از خود نشان بدهند، مورد آزمایش قرار گرفتند. من علاقمند بودم که بدانم آیا تمرین در یک زبان به انجام آن عمل در زبانی دیگر کمک می‌کند؟ بر طبق یک نظر ساده لوحانه که در بارهٔ معنای دانستن چیزی و یا دانستن نحوهٔ انجام آن ابراز شده، می‌باید مهارت حاصل در زبانی، آدمی را به بیان آن در زبان دیگر قادر بسازد، لیکن نظر مذکور، همانند بسیاری از نظرات ساده و خام، با حقایق مطابقت نمی‌کند. آنچه معلوم ما گشت وجود سهولت و روانی قابل توجهی در کار افراد دوزبانه فرانسوی و آلمانی و تا حدود کمتری در کار شرکت‌کنندگان عرب‌زبان و فقدان کامل آن در کار کره‌ای‌ها بود. دلیل این امر آنست که اسامی حروف در زبان فرانسه و آلمانی با اسامی حروف در زبان انگلیسی تشابه فراوان دارند. الفبای زبان عربی، بویژه در ابتدا و میانین، حروف اندکی دارد که مشابه حروف زبان انگلیسی می‌باشد، و الفبای زبان کره‌ای تقریباً فاقد حرفی است که

با حرفی از حروف انگلیسی مشابهتی داشته باشد.

بنابراین بی می بریم که دانستن نحوه انجام چیزی در یک زبان لزوماً آدمی را برای انجام آن چیز در زبان دیگر قادر نمی سازد. مهارت مربوط به ذکر حروف الفبا بطور معکوس هر اندازه ناقابل باشد، به صورت مهارتی آزاد و شناور در ذهن نمی باشد، بلکه عمیقاً با اعمالی که می باید انجام پذیرد، مربوط می گردد، و در این مورد، مراد از انجام عمل، تلفظ اصواتی معین با ترتیبی معین می باشد. علم حساب و ماشین نویسی نمونه های دیگری از محدودیت زبانی هستند که بر فعالیت های ذهنی مترتب می باشند. افراد دوزبانه که به یکی از دوزبان ماشین نویسی کرده اند، می توانند به زبان دیگری ماشین نویسی کنند، لیکن این بار ضعف فراوانی در کار آنها مشاهده خواهد شد. و نیز کسانی که علم حساب را به یک زبان فرامی گیرند، معمولاً در محاسبات خود از همان زبان استفاده می نمایند، ولو در زبان دیگر بحد کافی از مهارت و روانی برخوردار بوده باشند. ما می توانیم این حقایق ساده را به موضوع های پیچیده تری تعمیم بدهیم. مهندسان دوزبانه ای که من با آنها صحبت کرده ام تعریف می کنند هنگامی که اتفاقاً آموزش رسمی آنان در یکی از رشته های مهندسی و یا ریاضیات به یک زبان صورت گرفته، و آموزش آنان در رشته دیگری از علوم به زبان دوم به عمل آمده، آنان در حل مسایل معمولاً از زبانی استفاده می کنند که آموزش آن درس به همان زبان صورت گرفته است. من رسماً این حقیقت را به محک آزمایش نزده ام، لیکن به نظر توجیه پذیر می رسد. از موضوع دیگری نیز سخن رفته که وقتی کسی در سنین پائین به فرض در سن کمتر از ۱۴ یا ۱۵ سالگی کشور محل تولد خود را به مقصد کشور دیگری، و به منظور ادامه تحصیل ترک می کند و فعالیت های حرفه ای خود را در آن کشور که زبانش را فرا گرفته، انجام می دهد، اغلب مهارت وی در زبان مادری دچار وقفه شده، از رشد بازمی ماند، چنانکه وی در به کار بردن ساختارهای پیچیده زبان مادری خود تمرین و ممارستی نداشته باشد، و واژگان محاوره های بفرنج و پیچیده را نیاموزد، مهارت وی در زبان مادری به سستی گرائیده، کمتر از مهارتش در زبان دوم خواهد بود. این شخص را افکار و انگارهایی خواهد بود که می تواند به زبان دوم بیان کند. ولیکن در بیان آنها به زبان مادری عجز خواهد داشت. البته عکس این حالت برایمان آشنا تر است. زمانی من در خاورمیانه مردی را که زبان مادریش عربی بود، مورد تحسین و تمجید قرار دادم زیرا معلومات انگلیسی وی به حدی خوب بود که می توانست به زبان انگلیسی جناس های پر مضمون به کار برده، مزاح کند، و این چیزی است که اکثر مردم بعنوان یک ملاک سرانگشتی برای ارزیابی مهارت زبانی آدم به حساب می آورند. این شخص زبانی که تعریف و تمجید من پاسخ داد: "اوه، نه، من به زبان انگلیسی آنچه را که می توانم اما به زبان عربی آنچه را که می خواهم، بیان می کنم". این بار نیز

داستان می‌بینیم که بیان افکار و دانشمان با واژگان، نحو، کلمات عامیانه و عادات ذهنی در زبانی که بدان زبان دانش‌اندوزی کرده‌ایم و مهارت‌های ویژه‌ای را که فراگرفته‌ایم، ارتباطی عمیق دارد.

معنای این یافته‌ها در مورد کاربرد زبان و طرز کار ذهن چیست؟ برخی از محققان زبان برای این باورند که طرز کار ذهن را می‌توان مستقل از زبانی که مورد استفاده ذهن می‌باشد بیان کرد. این انگار مبتنی بر این فرض می‌باشد که یک نوع ساختار جهانی وجود دارد که ما آنرا "ذهن بشر" (۱) می‌نامیم. برعکس گروهی دیگر معتقدند که ساختارهایی وجود دارند که در حقیقت می‌توان آنها را "اذهان بشر" نام گذاشت، ولیکن ترتیبی که ساختارهای ذهنی به منظور ارزشیابی، نگاهداری، و کاربرد اطلاعات بدان‌گونه سازمان یافته‌اند، عمیقاً به بافت‌های زبانی که در آنها و به وسیله آنها پرورش یافته‌اند، بستگی دارد. درباره این موضوع، گفته شده قواعد مشابه فراوانی وجود دارند که احتمالاً "مشخصات اعمال ذهنی مربوط به تحلیل اطلاعات من و شما و کسی که در بیابان متروک و لم یزرع زندگی می‌کند. توصیف می‌کنند، لیکن به نظر می‌رسد که قواعد متفاوت دیگری نیز وجود دارند. بعضی از دانشمندان به موارد مشابه توجه دارند، و برخی دیگر موارد متفاوت را مورد التفات قرار می‌دهند. آنچه در نظریه کاربرد زبان مطرح می‌باشد، اینست که تا چه مقدار موارد متفاوت در ازاء موارد مشابه از اهمیت برخوردار می‌باشند؟ مطالعات دوزبانگی می‌باید به برخی از این پرسشها پاسخ بدهد، صرفاً "به دلیل آنکه این امر ما را به بررسی وجوه مشابه و متفاوت در تحلیل اطلاعاتی که در قالب یکی از دوزبان به عمل می‌آید، قادر می‌سازد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروشکاه علوم انسانی ومطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی